

جامعه ایران با گفتمان دمکراتیک فاصله زیادی دارد

مسعود رفیعی طالقانی

متن کامل گفت و گو با سید علی محمودی

روزنامه بهار، چهارشنبه 19 و دوشنبه 24 تیر 1392

www.drmahmoudi.com

چرا سیاست در ایران به تحول خواهان روی خوش نشان نمی دهد؟ این پرسش مدت های طولانی است اذهان بسیاری را به خود مشغول کرده است، لیکن همچون پرسشی بی پاسخ، تنها به کار تراشیدن واپسین ذره های هر ذهن خلاق می آید، چنان که تو گویی نبردی سهمگین میان کوشندگان و پویندگان حقیقت به مثابه یگانه راه رهایی، با کوره راه های مسدود جست و جوی این پاسخ برقرار است. به بیانی دیگر، بدنه اجتماعی تحول خواه ایران، خاصه طبقه متوسط، مدت های مدیدی است که با کابوس این پرسش از خواب شب برمی خیزند، این پرسش بنیادین را با دکتر سیدعلی محمودی در میان گذاشتیم. او دکترای علوم سیاسی و نویسنده کتاب هایی چون عدالت و آزادی، گفتارهایی در باب فلسفه سیاست، نظریه آزادی در فلسفه سیاسی هابز و لاک، فلسفه سیاسی کانت، اندیشه سیاسی در گستره فلسفه نظری و فلسفه اخلاق است. محمودی از جمله نویسندگان و روشنفکرانی است که چند اثر انتقادی در ارتباط با زمانه و اندیشه های شماری از نویسندگان و روشنفکران معاصر ایرانی همچون صادق هدایت، جلال آل احمد، مرتضی مطهری و علی شریعتی به رشته تحریر درآورده است.

کنش سیاسی - اجتماعی، واکنشی دارای بعدی زیبایی شناختی است . در این معنا، نوعی عمل رادیکال نهفته است که رخداد بودن برخی اتفاق ها را نوید می دهد. اما واقع امر چیزی دیگر است . ما همواره نوعی شکست را حمل کرده ایم . به بیان دیگر، وقتی می خواهیم وضعیتی را تغییر دهیم، چون همه آن وضعیت ریشه کن نمی شود، مازادی در آن می ماند که همانا شکست است. فکر می کنید چرا گشودگی حاصل از اتفاقات سیاسی در ایران، تجربه شکست های تحمیلی پی در پی را برای تحول خواهان در خود دارد ؟

شکست همانند پیروزی، یک واقعیت است و گریزناپذیر. اما گاه نیز قابل توجه است، یعنی زمانی که شما با حسابگری، برنامه ریزی و توزین مقدرات و محدودیت ها، ناکام می شوید، ممکن است محاسبات نادرست، دخالت عامل تصادف، دگرگونی شرایط و مانند این ها، سبب ساز شکست شود. معمولاً در مواردی این چنین، کسی شما را سرزنش نمی کند؛ اگر هم سرزنش کند، موضع او معقول و منصفانه نیست. البته شما از پس هر شکستی، دوباره از نو آغاز می کنید و هدف های خود را در پرتو امید و تجربه های پیشین، پی می گیرید. ناکامی ها و شکست ها در تاریخ ایران، موضوعی بنیادین و درعین حال پیچیده است. در برابر پرسش چرایی شکست های سیاسی ما ایرانیان، پاسخ های زیر به نظر من می رسد:

نخست این که، ما در کنشگری سیاسی، اغلب انگیزه ها و منافع شخص و گروهی را بر منافع ملی ترجیح می دهیم، حتی اگر در میدان سخنوری، نجیبانه بر اسب مسئولیت ملی برانیم. مشکل گفتمان سیاسی غالب و هواداران آن در ایران، بی اعتقادی

توجیه‌ناپذیر به مفهومی‌هایی مانند ملی، ایران، ایرانی، مرزهای سرزمینی، یکپارچگی ملی، امنیت ملی، منافع ملی و وحدت ملی است. این بی‌اعتقادی، می‌تواند برای ایران و ایرانیان، فرساینده و کمرشکن باشد.

دوم این‌که، ما ایرانیان کم و بیش آدم‌هایی خیال‌پرداز، احساساتی، باورمند به روایا و تعبیر خواب، موهومات و خرافات هستیم. فاجعه آن هنگام بر سر ما آوار می‌شود که این همه را فراتر از عرصه خصوصی، به سپهر عمومی و گستره ملی تسری دهیم و با رمل و اسطرلاب و جادو و جنبل درهم آمیزیم. غافل از این‌که کار سیاست همواره با حساب و کتاب، واقع‌بینی، محاسبه سود و زیان، ارزیابی امکانات و محدودیت‌ها و در یک کلام خردگرایی همراه است، نه با هم‌نشینی با جن و پری و جادوگری و نامه‌رسانی از عوالم موهوم برساخته آدم‌های مخبطی که به مابعدالطبیعه و نیروهای آن باور ندارند و در زمین خداوند، متکبرانه کوس لمن‌الملکی می‌زنند.

سوم اینکه، در درازنای تاریخ میان ما ایرانیان به‌ویژه شماری از کسانی که بر مرکب قدرت سوار بوده‌اند، خشونت و سرکوب، نه فقط قبحی نداشته، بلکه جزء لاینفک زندگی روزمره بوده است. در این عرصه، بنیادگرا «به شمشیر می‌زند همه را» و سنت‌گرا با یدِ مبسوطه، کار او را توجیه، تایید و تقدیس می‌کند. بی‌جهت نیست که چند سال پیش، در چارچوب تئوریزه کردن خشونت، درگوش ما از «ترور خوب» و «ترور بد» سخن راندند. مروجان و مباحیان خشونت در میان ایرانیان کم نیستند. به عنوان نمونه، هنوز پیرمردی در تهران زندگی می‌کند که آزادانه در کوچه و خیابان قدم می‌زند، خود را عبد خدا می‌خواند و به این‌که دکترسید حسین فاطمی وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت ملی دکتر محمد مصدق را با گرداندن هفت‌تیر زیر نان سنگک، در قبرستان ابن‌بابویه بر سر مزار شهیدان سی‌تیر، ترور کرده به زمین و آسمان فخر می‌فروشد. او در اوهام و احلام خود، به شاهدان بوسه می‌دهد و از ملائک بوسه می‌ستاند.

چهارم این‌که، ما در باب اخلاق و فضائل و مکارم اخلاقی داد سخن می‌دهیم، اما در عمل، ابتدایی‌ترین موازین اخلاقی را به راحتی زیر پا می‌گذاریم و شباهنگام با آرامشی تخدیری و دروغین، با خیالی آسوده در بستر نرم به خواب ناز می‌رویم! متأسفانه جامعه ایران به دروغ، فریب، دزدی، بدقولی، بی‌نظمی، خیانت در امانت، تظاهر، توجیه‌گری، دلیل‌تراشی، فرافکنی، تخریب انسان‌ها، ترور شخصیت، توهین، تحقیر و فحاشی آلوده شده است. البته هستند افراد و قشرهایی که با رفتار انسانی، اخلاقی، نجیبانه و متمدنانه در این سرزمین زندگی می‌کنند. ممکن است شمار این اشخاص خیلی هم زیاد باشد، اما از واپس‌گرایان اخلاق‌گریز نیز نمی‌توان غافل شد که ممکن است یک تن از آنان شهری را به فساد بیالایند.

پنجم اینکه، استبداد در کشور ما پیشینه‌ای دراز دامن دارد و فقط در میان شماری از حاکمان جا خوش نکرده است. استبداد در ایران، در طول سده‌ها و دهه‌ها به یک فرهنگ و هنجار اجتماعی تبدیل شده است که از یک نسل به نسل بعدی منتقل می‌شود. خودکامگی، بیماری مزمنی است که تا مغزاستخوان ما ایرانیان نفوذ کرده و به زندگی خود ادامه می‌دهد. شمار کثیری از افراد، هریک در قلمرو کوچک و بزرگ زندگی شخصی و اجتماعی خود، یک پا دیکتاتوراند که در عمل با زیر پا نهادن موازین اخلاقی و آموزه‌های دینی، با تکبر و تعصب، «سلطانی» می‌کنند و از جور و جفا و خود همه‌انگاری چیزی کسر نمی‌گذارند، اما در مقام سخن و موعظه، سخنران‌های قهقاری هستند.

بنابراین، من ناکامی‌ها و شکست‌ها را در تاریخ ایران، از دیرباز تاکنون، در قربانی کردن منافع ملی در راستای منافع شخصی و گروهی، خیال‌پردازی و خرافه‌گرایی، تقدیس و به کارگیری انواع خشونت، زیر پا نهادن اصول اخلاقی، و شور جنون‌آمیز در استبداد و خودکامگی می‌دانم. وجوه مثبت این مفهومی‌های منفی، به ترتیب عبارتند از: تقدم منافع ملی بر منافع شخصی و

گروهی، و اق‌گرایی و حساب‌گری، درپیش گرفتن شیوه‌های مسالمت‌آمیز همراه با نفی و رد انواع خشونت، التزام به موازین اخلاقی، و نفی هرگونه خودکامگی با پذیرش و نهادینه کردن مناسبات دموکراتیک .

خوب است که این گونه ریشه‌شناسانه با قضیه برخورد کنیم، گرچه این چیزی از واقعیت شکست‌ها نمی‌کاهد. گفتمان توده – گفتمان تحول؛ عده‌ای می‌گویند این دو رو به انطباق می‌روند، یعنی دال‌های این گفتمان‌ها دارند روی هم قرار می‌گیرند، در این باره چه فکر می‌کنید؟ اگر این طور باشد، ما در آستانه شکل‌گیری نوعی گفتمان به معنای خاص کلمه هستیم. درست است؟

گفتمان اصلاح و تغییر در ایران، به باور من، گذار به سوی دموکراسی است که با شاخص‌های آزادی، برابری، حقوق‌بشر، قانونگرایی، مشی مسالمت‌آمیز، نفی هرگونه خشونت، حاکمیت مردم، شفافیت، پاسخگویی، و تساهل و مدارا شناخته می‌شود. در برابر، گفتمان توده مردم بر محور رفع نیازهای معیشتی، رفاه‌گرایی، قانون‌گریزی، فرصت‌طلبی، اعمال تبعیض، تقلب، احساساتی بودن، نخواندن، گفت‌وگو نکردن، اغراق‌گویی، تخریب مخالف و رقیب، پرده‌پوشی، تظاهر، داوری‌های یک‌سویه، تهور، تقلید، دنباله‌روی، ترس، اعتماد به نفس کاذب، پرگویی، کم‌اندیشی، گریز از فعالیت جمعی، عصبانیت، دگرآزاری، دست زدن به خشونت، استفاده ابزاری از دین و مذهب، نداشتن انگیزه برای ایجاد تغییر و تکرور دور می‌زند. لازم است تاکید کنم که در میان توده، شماری از افراد حامل تمام این صفات‌اند، شماری بعضی از آن‌ها را دارا هستند و افرادی نیز به چشم می‌خورند که حداقل صفات یاد شده را دارند. وجود این صفات در توده (طبقات پایین متوسط)، به معنی آن نیست که در طبقه متوسط ما این صفات به چشم نمی‌خورد، همین‌طور در طبقه بالای متوسط جامعه، درمیان ما ایرانیان، هنوز کم و بیش صفات مثبتی نیز در تمام طبقات اجتماعی دیده می‌شود، از قبیل کمک به هموعان، رعایت ادب به‌ویژه در برابر بزرگسالان، دستگیری از فرودستان، فداکاری، مدارا، گذشت، قناعت، حفظ آبرو، عزت‌نفس، دوستی، جوانمردی، احساس مسئولیت در خانواده و جامعه، ظلم‌ستیزی، صبوری و داوری منصفانه .

تصویری که مشاهده می‌کنید برپایه اطلاعاتی است که از منابع گوناگون فراهم آمده است. از پژوهش‌های جامعه‌شناسی و مطالعات میدانی گرفته تا تجربه‌های شخصی و گروهی در گستره جامعه ایران. بدون تردید، باید این تصویر را نه در انطباق صددرصدی با واقعیت، بلکه نسبی تلقی کرد. البته یکی از راه‌های نزدیک‌شدن به واقعیت، آزمون میزان صادق بودن و موجه بودن این تصویر، از رهگذر منطقی ابطال‌پذیری است. اگر تصویر یاد شده را با اعتبار نسبی، با شاخص‌های گفتمان دموکراتیک مقایسه کنیم، آشکار می‌شود که فاصله میان گفتمان توده در ایران با گفتمان دموکراتیک بسیار زیاد است. برابر مطالعات علمی انجام یافته در دهه گذشته -که تا حدی امکان پژوهش‌های میدانی فراهم بود-، در جامعه ایران، اکثریت مردم در طبقات پایین جامعه قرار دارند، شامل طبقه پایین متوسط، طبقه پایین و طبقه پایین پایین. سپس نوبت به طبقه متوسط می‌رسد که شمارشان از طبقات پایین کمتر است. پس از این دو، طبقات بالای متوسط و بالا قرار دارند که دربرگیرنده جمعیتی کم‌شمارند. بنابراین، نمودار جامعه ایرانی به شکل لوزی نیست که شکل مطلوب در جامعه‌های پیشرفته است؛ یعنی جامعه‌ای که در آن طبقات بالا و پایین شمار کمتری دارند، اما طبقه متوسط که در وسط لوزی نشان داده می‌شود، شامل اکثریت افراد جامعه است .

برپایه آمار و ترکیب‌بندی طبقات اجتماعی در ایران، می‌توان دریافت که تا چه اندازه جامعه ایران با گفتمان دموکراتیک فاصله دارد. آشکار است که گرانیگاه تحقق گفتمان دموکراتیک در یک کشور، طبقه متوسط است؛ یعنی طبقه‌ای که می‌تواند نیازهای پایه زندگی خود را در یک شبانه‌روز با هشت ساعت کار رفع کند و دست‌کم در حدود هشت ساعت، اوقات خود را به مطالعه، دیدن، شنیدن، گفت‌وگو کردن، سفر کردن، فعالیت فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بگذارند و در پرتو هم‌اندیشی، کار دسته‌جمعی را از مرحله تجربه به سطح مهارت ارتقا بخشد.

اما در همین هفت، هشت سال گذشته شاهد بودیم که طبقه متوسط جامعه ایران، اگر نه صددرصد اما بالای 50 درصد، از بین رفت؛ اما در هر حال بخش‌های عظیمی از توده مردم که خیلی‌شان در طبقه متوسط جامعه نمی‌گنجیدند یک‌جور تحول‌خواهی را دنبال می‌کنند.

بله، طبقه متوسط ایران طی دهه‌های گذشته، به‌ویژه دهه اخیر (از سال 1384 تاکنون)، زیر فشارهای گوناگون تا حد زیادی تضعیف شده است. شماری از افراد طبقه متوسط از نظر اقتصادی، به طبقات پایین متوسط پرتاب شده‌اند، اما از نظر فرهنگی و خودآگاهی طبقاتی، هنوز حضور خود را با چنگ و دندان در طبقه متوسط حفظ کرده‌اند. افرادی نیز هستند که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فکری و فرهنگی، از طبقه متوسط اخراج شده و در دامن طبقات پایین فرو افتاده‌اند. راه برون‌رفت از بحران طبقات اجتماعی در ایران، تمرکز بر طبقه متوسط با در پیش گرفتن دو رویکرد بنیادین است. نخست، حفظ و تقویت آنچه اکنون از طبقه متوسط در ایران باقیمانده است، از جنبه‌های حفظ امنیت، به‌کارگیری نیروی فکری و تخصصی آنان، از طریق ایجاد مشاغل و برابری فرصت‌ها. دوم، ارتقای سطوح معیشتی، آموزشی، فرهنگی و مهارت‌های اجتماعی در طبقات پایین متوسط، به گونه‌ای که افراد این طبقات به تدریج آماده تغییر طبقه با ورود به طبقه متوسط شوند. گسترش کمی و کیفی طبقه متوسط در ایران، کلید تحقق گفتمان دموکراتیک در فرآیندی تدریجی، با فراهم آوردن امکانات و ظرفیت‌های انسانی در‌گذار به دموکراسی است. تا رسیدن به این مرحله، طبقه متوسط کنونی ایران، مسئولیتی بزرگ بر دوش دارد.

در این میان کاری که طبقه متوسط دموکراسی‌خواه در ایران باید انجام دهد، چیست؟

افراد طبقه متوسط در ایران، می‌باید با گفت‌وگو، هم‌اندیشی و هم‌کنشی، نخست، در حفظ موجودیت خویش بکوشند، به یکدیگر کمک کنند، قناعت پیشه سازند، سخت‌جانی کنند، در ژرفا بخشیدن به دانش و آگاهی خود و هموعان خود اهتمام ورزند و به‌ویژه کار دسته‌جمعی را در هر زمینه ممکن و مفید، بدون انقطاع تجربه کنند. دوم، ارتباطات خود را با طبقات پایین متوسط از رهگذر گفت‌و شنود، دادوستد فکری، تعاون و همکاری گسترش دهند و تحکیم بخشند.

یعنی معتقد اید این انطباق دو گفتمان که گفتم، هنوز میسر نشده، اما امیدواری‌هایی به آن هست؟

به باور من، نوسازی ایران آزاد، آباد و دموکراتیک، در گرو انطباق گفتمان توده‌مردم با گفتمان اصلاح و تغییر بر مدار دموکراسی نمایندگی در فرآیندی مداوم و تدریجی است.

آقای دکتر! به باور من می‌توان گفت‌مان مسلط رادیکال پساانقلابی ایران را هنوز در دوران حیات خود ارزیابی کرد. از همین رهگذر، همه تضادهایی که طی سالیان بیرون زده و شکاف‌هایی که بروز یافته، قابل رویت بوده‌اند، مساله، اما، این است که این گفت‌مان هژمونیک را چطور می‌توان متوقف کرد؟ کدام گفت‌مان اجتماعی می‌تواند به هژمونی این گفت‌مان ترمز بزند؟ و این که شما آینده تحولات را در این باره چطور ارزیابی می‌کنید؟

انقلاب، به نظر من، حرکتی ناگزیر در فقدان امکان تغییر و اصلاح مسالمت‌جویانه است. انقلاب حرکتی ناگزیر است، آنگاه که گزینه‌های بهتری در برابر مردم وجود ندارد. بهترین گزینه، اصلاحات تدریجی و مداوم است که امکان آن در نظام‌های سیاسی خودکامه و تمامیت‌گرا به چشم نمی‌خورد. از آنجا که انقلاب، در پی ایجاد تغییرات بنیادین از طریق اعمال زور و پویش‌ها و درگیری‌های خیابانی با همگامی تمام یا اکثریت مردم است، اعمال خشونت در ذات انقلاب است. از سوی دیگر، انقلاب - این گزینه ناگزیر -، سبب خیر می‌شود و با درهم شکستن و تکه‌تکه کردن انگاره‌ها، ساختارها و قواعد منجمد و متصلب، ظرفیت‌های بشری را آزاد می‌کند، در دل‌ها شور دگرگونی و رهایی می‌افکند، انگیزه‌ها را شکل می‌دهد و فرصت‌های نو برای جامعه فراهم می‌آورد تا نظامی نو بنیاد دراندازند و سیاست، اقتصاد و فرهنگی پویا و جامعه‌ای آزاد و آباد پدید آورند.

طوفان انقلاب که فرو نشست، اگر مسیر انقلاب به درستی طی شود، آنچه به جا می‌ماند، قانون اساسی برآمده از انقلاب، به مثابه سنگ‌بنای نظامی نوین است که می‌باید تبلور عقلانیت جمعی باشد. مردم برپایه قانون اساسی نو، نظام سیاسی جدیدی برپا می‌کنند و اگر گزینه ملت، حکومت دمکراتیک باشد، در ایجاد ساختارهای گوناگون دمکراتیک می‌کوشند. انقلاب از این زمان به بعد، فقط خاطره‌ای از رخداد‌های تلخ‌وشیرین است که در متن تاریخ، جای خود را باز می‌کند و مأوا می‌گیرند. می‌توان هر ساله در سالگرد پیروزی انقلاب، این خاطره را به یاد آورد و از فداکاری‌های زنان، مردان، پسران و دختران در مسیر رهایی سخن گفت و به بازخوانی این رویداد بزرگ نشست.

انقلاب درختی است که میوه آن قانون اساسی است. از این پس، سر و کار ما با این میوه است که گرچه از درخت برآمده، اما از جنس و لونی دیگر است. درخت و میوه هر دو ماده‌اند، اما در میوه، نه چوب تنه درخت دیده می‌شود و نه شاخه و برگ. انقلاب، درخت است و قانون اساسی میوه آن، انسان میوه را می‌خورد و از رنگ، طعم، شکل و مواد آن لذت می‌برد. انسان عاقل به خوبی می‌داند که میوه از درخت است، اما این آگاهی سبب نمی‌شود که تنه، شاخه و برگ درخت را بخورد! قانون اساسی برآمده از انقلاب از جنس «مدنی» است، با ماده و صورتی متفاوت از خود انقلاب، چنانکه میوه را ماده‌ای و صورتی متفاوت از درخت است.

نظام‌های پیش از انقلاب‌ها، خود کامه، سرکوب‌گر، ظالم، قانون‌گریز و توأم با اختناق و تبعیض بوده‌اند. می‌توان تجربه انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب چین و انقلاب ایران را مرور کرد تا دریافت که مردم با برپایی این انقلاب‌های بزرگ و فراگیر، در پی ایجاد نظام سیاسی آزاد، قانون‌گرا، عادلانه و منصفانه بوده‌اند. پس از انقلاب، قانون اساسی نوین تهیه می‌شود تا برپایه آن، نظامی آزاد، قانونی، عادلانه و عقلانی در جامعه مستقر گردد. بنابراین، قانون اساسی نوین گرچه میوه درخت انقلاب است، اما نه از جنس انقلاب که از جنس مدنی بر مدار حاکمیت قانون، برآمده از اراده تک‌تک مردم است. در هم آمیختن انگاره‌های انقلاب با قانون در متن قانون اساسی، لاجرم موجب تناقض می‌شود، زیرا انقلاب از یک جنس است و قانون از جنسی دیگر. این عدم

تجانس، در هنگام اجرای قانون اساسی به تضادهای گوناگون می‌انجامد و رفته‌رفته مردم و نظام برآمده از انقلاب را در تنگناهای نظری، ساختاری و اجرایی درمی‌افکند. فرصت‌سوزی‌ها و ناکامی‌های گوناگون، فرجام چنین تجربه‌ای است.

انقلاب‌ها با وجود تفاوت‌های فکری، تاریخی و جغرافیایی، در یک امر با یکدیگر مشترک اند. نقطه اشتراک تمام انقلاب‌ها، ماهیت رادیکال آن‌ها به عنوان بخشی از گفتمان چپ است. در تمام انقلاب‌های بزرگ جهان، از انقلاب فرانسه و روسیه گرفته تا انقلاب چین و ایران، با تفاوت‌هایی، شاهد حضور یا تاثیرگذاری‌های ایدئولوژی‌های چپ‌گرایانه بوده‌ایم که مکتب مارکسیسم در اکثر آن‌ها نقش محوری داشته است. معلوم است که انقلاب‌های کمونیستی روسیه و چین با انقلاب فرانسه و انقلاب ایران تفاوت دارند. میان انقلاب فرانسه و انقلاب ایران نیز تفاوت‌ها آشکار است. انقلاب فرانسه با شعار «آزادی، برابری و برادری» از سرچشمه‌های لیبرالیسم و مسیحیت پروتستانت سیراب شده است. در برابر، انقلاب ایران، انقلاب ملتی اکثراً مسلمان با درونمایه و هویت شیعی است. اما در تمام این انقلاب‌ها، کم و بیش، رادیکالیسم، تندروی، آرمان‌گرایی، خشونت‌ورزی و عدم تساهل مشاهده می‌شود.

خوب و بد، دوران انقلاب‌ها در جهان امروز سپری شده است، زیرا گفتمان غالب در روزگار ما نه گفتمان انقلابی که گفتمان دموکراتیک است. جهان، پس از انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوا در دهه 1350 خورشیدی و 1970 میلادی، دیگر شاهد هیچ انقلابی در سی و پنج سال گذشته نبوده است. ارزیابی‌های علمی و واقع‌گرا به روشنی نشان می‌دهد که دگرگونی‌های «بهار عربی» در سه سال گذشته، برآمده از گفتمان دموکراسی در مسیرگذار تا برپایی ساختارهای دموکراتیک است. جوانان آسیا، خاورمیانه و شمال آفریقا، خواهان تغییرات اصلاح‌طلبانه و دموکراتیک به شکل آرام و تدریجی در کشورهای خود هستند، نه در پیش گرفتن مشی مبتنی بر رادیکالیسم و انقلابی‌گری. به یاد داشته باشیم که جهان امروز با نفی همشکلی و انحصارگرایی و با روی آوردن به تکرر و تنوع، با عبور از هرگونه نظام سیاسی و با گرایش به آزادی، برابری، حقوق بشر و مدارا، خواهان نظم، قانون و ساختارهای دموکراتیک است. شهروندان می‌خواهند خود درباره راه و روش و سبک زندگی خود تصمیم بگیرند و مفهوم خیر و سعادت خود را انتخاب کنند. آنان قیم مآبی و دنباله‌روی را نفی می‌کنند، خشونت در ذهن و ضمیرشان مفهومی زشت و ناپسند است. شهروندان امروز جهان، به غایت واقع‌گرا و حسابگراند یا می‌کوشند هر روز بیش از روز پیش، واقع‌گرا و حسابگر باشند و با وعده آب، فریب سراب رانخورند. جهان امروز در حال پوست انداختن و عوض شدن است. گفتمان دموکراتیک، با برخورداری از نقد مداوم، راه حال و آینده ملتها است؛ چه در کشورهای مسلمان‌نشین، چه در کشورهای مسیحی‌نشین و چه دیگر کشورها، از آمریکا و اروپا گرفته، تا آسیا و آفریقا. در میان گفتمان‌های سیاسی جهان امروز، گفتمانی بهتر و برتر از دموکراسی وجود ندارد.

در دو دهه گذشته جدال میان تقدم و تاخر توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی در ایران بسیار پرچالش بوده است. اما به نظر می‌رسد حالا دیگر شور این جدال فروکش کرده باشد. آیا باور عبور توسعه سیاسی از کانال توسعه اقتصادی، حالا دیگر در ایران، باوری نهادینه شده است؟

تقدم و تاخیر توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی به عنوان دو رویکرد توسعه‌گرا، در ایران موجب ابهام و بدفهمی و پدید آمدن بحث‌هایی شده است که شاید بعضی از آن‌ها بی‌مورد و موجب اتلاف وقت باشد. در ایران امروز، به‌ویژه در دوران دولت اصلاحات (1384-1376)، بحث‌هایی درگرفت در این‌که تقدم با توسعه سیاسی است و توسعه اقتصادی دنباله آن است، یا

تقدم با توسعه اقتصادی است و دنبال آن توسعه سیاسی است. در این مورد، کتابها و مقاله‌ها از دو سو نوشته شد و در همایش‌ها، موافقان و مخالفان حرف‌های خود را زدند و سپس، ظاهراً موضوع تکراری شد و تبوتاب آن فرو نشست .

در فلسفه سیاسی - که رشته اصلی من است - بحث توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی به گونه‌ای دیگر مطرح شده است. در فلسفه سیاسی، تامین نیازهای پایه انسان، شامل امنیت، غذا، مسکن، بهداشت، آموزش و کار، رکن اصلی و مقدم تاسیس جامعه سیاسی است. پس از رفع نیازهای اساسی، نوبت به برابری فرصت‌ها می‌رسد و مشارکت سیاسی - اجتماعی، فعالیت‌های داوطلبانه در چارچوب نهادهای مدنی، کنشگری در عرصه عمومی و تعقیب خیر به عنوان مفهومی که هر شهروند در جامعه، آزادی انتخاب آن را دارد، چه در عرصه خصوصی و چه در عرصه عمومی. بنابراین، تردیدی وجود ندارد که به تعبیر جامعه‌شناسی توسعه، نخست باید از توسعه اقتصادی آغاز کرد تا بسترهای لازم برای توسعه سیاسی فراهم شود .

به نظر من، موضوع اساسی که از آن غفلت شده، نه ضرورت و اهمیت توسعه اقتصادی است و نه ضرورت و اهمیت توسعه سیاسی. البته که باید نیازهای پایه در جامعه تامین شود تا نوبت به کنشگری سیاسی و اجتماعی برسد. آنچه بعضی از آن غفلت کرده و می‌کنند، آن پیش‌درآمدی است که ما را متقاعد می‌کند که باید معیشت مردم تامین شود تا نوبت به توسعه سیاسی برسد. آن پیش‌درآمد، چیست؟ آن پیش‌درآمد، عقلانیتی است که درباره تقدم و تاخیر توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی تصمیم می‌گیرد. این عقلانیت دارای گوهر سیاسی است، زیرا می‌خواهد درباره یک موضوع جمعی تصمیم‌گیری کند. این که تقدم با توسعه اقتصادی است و توسعه سیاسی به دنبال آن می‌آید، می‌باید در دایره‌ای عقلانی درباره آن تصمیم گرفته شود. چنین دایره‌ای از جنس سیاست است. بنابراین، تصمیم‌گیری در این باره که نخست اقتصاد را سامان دهیم تا معیشت مردم تامین شود و سپس، به امر سیاسی در چارچوب قانونگرایی، جامعه مدنی، حاکمیت مردم، آزادی و دموکراسی بپردازیم، کاری سیاسی به‌شمار می‌آید که خرد سیاسی آن را به ما نشان می‌دهد .

بر این اساس، من این گزاره بسیط را که «توسعه سیاسی از کانال توسعه اقتصادی» عبور می‌کند، ناقص، مبهم و وافی به مقصود نمی‌دانم؛ چه رسد به این که «باوری نهادینه شده» نیز تلقی شود. بایستی به کسانی که در این گزاره خدشه وارد می‌کردند که: توسعه سیاسی از گذرگاه توسعه اقتصادی عبور می‌کند، و زیر بار آن نمی‌رفتند، حق بدهیم. آنان می‌پرسیدند و می‌پرسند، که چرا توسعه اقتصادی بر توسعه سیاسی مقدم است؟ چرا به تقدم توسعه سیاسی بر توسعه اقتصادی قائل نباشیم؟ بنابراین، بحث حاضر، پیش از دو مفهوم توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی، مفهومی مقدم را دربرمی‌گیرد که چیزی جز عقلانیت سیاسی نیست؛ یعنی آن نیروی متفکری که باید تصمیم بگیرد اولویت را به توسعه اقتصادی بدهیم یا به توسعه سیاسی. از این رو در موضوع حاضر، سه مفهوم به ترتیب به دنبال یکدیگر می‌آیند: نخست، عقلانیت سیاسی، دوم، توسعه اقتصادی، و سوم، توسعه سیاسی .

این که مطرح می‌کنید خودش یک مساله بنیادین است.

به نظر تان چرا در جامعه ما پرسش‌های بنیادین یا شکل نمی‌گیرند و یا اگر شکل بگیرند، بی پاسخ‌رها می‌شوند؟ آیا دلیلش در ساخت قدرت در ایران نهفته است یا مصرف زدگی زندگی روزمره ؟

پرسش‌های بنیادین، ناظر به مسائل اساسی جامعه است، مانند ساختار قدرت سیاسی، نظام اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، همبستگی ملی، حقوق شهروندان اعم از اکثریت و اقلیت‌ها، نظام آموزشی و توسعه همه‌جانبه، متوازن و پایدار و مانند این‌ها. این‌که چرا در جامعه ایران پرسش‌های بنیادین کمتر مطرح می‌شود و هرگاه مطرح شود، اغلب بی‌پاسخ می‌ماند، دلایل گوناگونی دارد که در میان آن‌ها، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

نخست، ناامنی در زندگی اندیشه‌ورانی که می‌توانند و می‌باید پرسش‌های بنیادین را با نخبگان و حاکمان در میان بگذارند. اگر فرض کنیم که اندیشه‌وران و روشنفکران در مطرح کردن پرسش‌های بنیادین آزاد باشند، این آزادی بدون برخورداری از امنیت، بلاموضوع می‌شود. گویی شما دارای حق آزادی هستید، اما می‌ترسید از این حق بر مدار قانون استفاده کنید؛ زیرا می‌کشند شما را توجیه کنند و اگر افاقه نکرد، به سراغ شما می‌آیند و کت‌بسته شما را به زندان روانه می‌کنند. بنابراین، امنیت شالوده اصلی برخورداری از آزادی بیان و قلم است. در وضعیت ناامنی، تهدید و سانسور، مجال چندانی برای مطرح کردن پرسش‌های بنیادین فراهم نمی‌شود.

دوم، ساختار قدرت سیاسی در ایران اغلب چنان متصلب، جزمی و سنگواره‌ای بوده است که مجال به مطرح ساختن پرسش‌ها و پاسخ‌های بنیادین نمی‌داده است. وقتی حاکمیت سیاسی، اندیشه‌وران و روشنفکران را نه «فرصت» برای پیشرفت جامعه، بلکه «تهدید» تلقی می‌کند، آنان را مجال گفتن، شنیدن، نوشتن و خواندن باقی نمی‌ماند. رویکرد عقلانی و اخلاقی، به باور من، آن است که اهل سیاست و قدرت، از اندیشه‌وران و روشنفکران دعوت به مطرح کردن پرسش‌ها و پاسخ‌های بنیادین کنند، تا در پرتو چنین سیاستی، حاکمان از اندیشه‌وران درس بیاموزند و از نقد آنان در اداره جامعه بهره‌مند شوند. روشنفکران با نقد خود بر قدرت سیاسی، به کشور و مردم خدمت می‌کنند. آنان ناظران و تماشاگرانی هستند که با نظارت نقادانه خود، می‌توانند کژی‌های حکومت را راست کنند و سیاست‌های آن را در بوته نقد، به آزمون و سنجش بگذارند. اگر اندیشه‌وران و روشنفکران چنین کنند، بر اهل قدرت سیاسی منت نهاده و حاکمان را وام‌دار خویش ساخته‌اند؛ زیرا امکان ندارد حکومتی بدون بهره‌برداری از نعمت و موهبت نقادی فیلسوفان سیاسی و روشنفکران، بار امانت اداره جامعه را سالم به مقصد برسانند.

سوم، کم‌کاری، بی‌تفاوتی و کم‌انگیزه‌گی شمار زیادی از دانشمندان، دانشگاهیان و استادان در پرداختن به مسائل بنیادین، با گسترش و ژرفا بخشیدن به دانش‌ها و آگاهی‌های لازم و کندوکاو نقادانه در تازه‌ترین دستاوردهای علمی و فلسفی جهان است. اگر با چنین روندی همراه نشویم، بعید است بتوانیم پرسش‌های بنیادین مطرح کنیم و کوششی در پاسخ گفتن به آن‌ها به خرج دهیم. بدون تردید، این وضعیت دلایل و علت‌های گوناگون دارد، اما وضعیتی نگران‌کننده برای ایران و ایرانیان است. استادانی در دانشگاه تدریس می‌کنند، اما در به‌روز کردن معلومات خود، تحرکی نشان نمی‌دهند. مشکلات اقتصادی، شمار زیادی از استادان دانشگاه را از کار اصلیشان بازداشته است. آنان یک سر دارند و هزار سودا. بعضی نیز چندان علاقه‌ای به کار علمی، خواندن، نوشتن، بحث کردن و نقد کردن ندارند. کارنامه ایشان، گواه کم‌کاری یا بیکاریشان است و دانشجویان از دستشان عاصی‌اند. از چنین وضعیتی، چگونه می‌توان انتظار برآمدن پرسش‌ها و پاسخ‌های بنیادین داشت؟

چهارم، حتی اگر در این زمانه عسرت، کسانی با انگیزه، احساس مسئولیت، شجاعت و تلاش، پرسش‌هایی به میان آورند و در حد توان خود به پرسش‌هایی نیز پاسخ بدهند، ساختارهای موجود کشور به شنیدن صدای آنان چندان رغبتی نشان نمی‌دهند. فضای سیاست‌زده و ایدئولوژیک کنونی، ظاهراً نه فقط به مطرح شدن پرسش‌ها و پاسخ‌های بنیادین حاجت ندارد، بلکه این همه را در حد فضولی، غلط‌کاری، القائات دشمن، مغالطه و ناهمپی تلقی می‌کند و پس می‌زند؛ غافل از این‌که انسان در اندیشیدن، پرسیدن، پاسخ دادن و نقد کردن، نه می‌تواند گوش به فرمان آمریت و انقیاد سیاسی و مذهبی باشد و نه چنین

کاری از اهالی دانش، فلسفه و نقد پذیرفته است. در واقع، اندیشیدن کاری مستقل، آزاد و خود بنیاد است. اندیشیدن، به استجازه و استفتاء حاجت ندارد.

بنابراین، ناامنی، ساختارهای متصلب، کم کاری و بی تفاوتی اهل دانش و اندیشه، هراس، خودهمه‌انگای و بی‌نیازی کاذب اصحاب قدرت، از سویی راه مطرح شدن پرسش‌ها و پاسخ‌های بنیادین را می‌بندد؛ از سوی دیگر، مسیر تصمیم‌گیری‌ها، سیاست‌ها و ارزیابی‌های غیرعلمی، تقلیل‌گرایانه، عوامانه، ساده‌لوحانه و فرصت طلبانه را هموار می‌سازد.

بگذارید از همین جا به بحث روشنفکری و روشنفکران برسیم. چرا روشنفکری در ایران همواره در میدان انقیاد یافتگی بازی کرده است؟ به نظر می‌رسد عمل روشنفکری در ایران، دورانی هولناک تر از تضاد روشنفکر و توده در سال‌های پیش از انقلاب را از سر می‌گذراند. به بیان بهتر، ما هیچ وقت با روشنفکرانی که بتوانند شرایط را تفسیر کنند و تغییر دهند مواجه نبوده ایم، و روشنفکری عملاً بدل به ماهیتی سانتی مانتال شده است.

من روشنفکر را با ویژگی‌های زیر می‌شناسم:

1. کسی که در دوران مدرن - در روزگار ما - زندگی می‌کند، دانش و تجربه می‌اندوزد و می‌اندیشد.

2. کسی که کار اصلی او نقادی هر متن و هر وضعیت انسانی است.

3. کسی که از استقلال فکری و سیاسی برخوردار است.

4. کسی که در کار خود دلیر و از خود گذشته است.

گمان می‌کنم اگر روشنفکر، اعم از دینی و غیردینی، در کار خود به این ویژگی‌های چهارگانه پایبند و متعهد باشد، نه - به تعبیر شما - کارش به «انقیاد» سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی می‌کشد و نه ماهیتی «سانتی‌مانتال» پیدا می‌کند. به یک‌یک این ویژگی‌ها اشاره می‌کنم:

نخست، روشنفکری به معنی امروزی آن، با دوران مدرن - که به‌طور مشخص از نوازش در سده شانزدهم میلادی آغاز می‌شود و به روزگار ما می‌رسد - پیوندی وثیق و ناگسستنی دارد. روشنفکر از دانش‌ها و اندیشه‌های بشری آگاهی دارد. از سوی دیگر، سرزمین، مردم، فرهنگ، دین و سنت خود را می‌شناسد. او می‌خواهد برپایهٔ تکرر و تنوع فرهنگی و فکری، میراث تاریخی خود را پالایش کند. عناصر پویا و زایندهٔ آن را بگیرد و عناصر ایستا و سترون آن را کنار بگذارد. او از جهان مدرن، دموکراسی و بن‌مایه‌های فلسفی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن را با نگرشی نقادانه اخذ می‌کند و می‌کوشد میان فرهنگ، دین و سنت از سویی و اندیشه‌های مدرن از سوی دیگر، سازگار و تلائم پدید آورد. از این کوشش فکری در سرزمین ما، سه مفهوم‌زاده می‌شود: ایرانی بودن، دین‌دار بودن و دموکرات بودن.

دوم، روشنفکر در نقادی، حد و حصری جز منطق نمی‌شناسد. گستره نقد، همه‌چیز را دربرمی‌گیرد، از متن‌های بشری و مقدس گرفته تا رخدادها و اشخاص، از سیاست‌ها و خطی‌مشی‌ها گرفته تا برنامه‌ها، از تصمیم‌ها گرفته تا اجرای سیاست‌ها. روشنفکر همواره در جایگاه تماشاگر، صحنه‌بازی و بازیگران را مشاهده می‌کند. او در مقام تماشاگر، رخدادها را مطالعه، تحلیل

و ارزیابی می‌کند تا کنشگران از این سنجش‌گری، میزان اعتبار، سازگاری و ارزش اندیشه‌ها و کردارهای خود را دریابند، نقد متن‌ها به خالقان آن‌ها کمک می‌کند که نقاط قوت و ضعف ایده‌ها و اندیشه‌های خود را دریابند. درست است که روشنفکر با تکیه به دانش، تجربه و تاریخ، می‌خواند، می‌اندیشد و نقادی می‌کند، اما نقد او هیچ استثنایی را بر نمی‌تابد و هیچ قید و شرطی را نمی‌پذیرد.

سوم، روشنفکر در کار خود باید از استقلال برخوردار باشد. وابستگی به قدرت، اعم از سیاسی، اقتصادی و نظامی، با کار روشنفکری ناسازگار است. این وابستگی‌ها، دایره تماشاگری و نقش‌آفرینی روشنفکر را محدود و محصور می‌کند. التزام به قدرت، روشنفکر را به خدمت قدرت در می‌آورد و از درک منطق و موضع نقادانه و بی‌طرفی باز می‌دارد. فرجام کار چنین روشنفکرانی، انقیاد و تمکین در برابر ارباب قدرت و تبدیل شدن به عامل توجیه‌گر سیاست‌ها و رفتارهای حاکمان، چشم بستن در برابر بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها و تبعیض‌ها و جا خوش کردن در این فرهنگستان و آن دانشگاه و پژوهشگاه، و کار روشنگری و اندیشه‌ورزی را مهمل گذاردن است. چنین روشنفکرانی، توجیه‌گر حکومت‌اند، حتی اگر سکوت پیشه کنند و زینت‌المجالس خداوندان قدرت اند، حتی اگر گاهی به ظاهر ادای ناقدانِ ناصح را در آورند. معلوم است که چنین افرادی به نام روشنفکر خوانده می‌شوند، نه به صفت.

روشنفکری با کارگزاری حکومتی قابل جمع نیست. آن‌که بر مسند قدرت سیاسی می‌نشیند، نمی‌تواند همزمان نقش یک روشنفکر را نیز ایفا کند. حکومت‌گری الزاماتی دارد؛ به‌ویژه از محافظه‌کاری، نقض بی‌طرفی و توجیه وضع موجود، جدایی‌ناپذیر است. گذشته از این‌ها، مقام حکومتی کنشگر است. او نمی‌تواند در عین کنشگری، تماشاگر سیاست‌ها، تصمیم‌ها و عملکردهای خود نیز باشد. ناگزیر باید افراد در برابر انتخاب دو نقش روشنفکری و حکومت‌گری به‌طور همزمان، تکلیف خود را روشن کنند و یکی را برگزینند. یا در قامت یک سیاست‌پیشه به راه کنشگری بروند، یا در سیمای یک روشنفکر، به تماشاگری، ارزیابی و نقادی اهتمام ورزند. این دو نقش با یکدیگر مانع‌الجمع‌اند.

چهارم، روشنفکری، دلیری و از خودگذشتگی می‌خواهد. فراموش نکنیم که نقادی، استقلال فکری و بی‌طرفی، معبری لغزنده و خطر خیز است. آنان که بسیار حسابگر و محافظه‌کاراند، آنان که گام از گام بر نمی‌دارند، مگر این‌که زیر پایشان سفت باشد، آنان که با ترس، از آب شب مانده پرهیز می‌کنند، آنان که عصای حزم و احتیاط را هرگز از کف نمی‌دهند و بیمناکانه در فرجام و مآل کارهای خود اندیشه می‌کنند، و آنان که «چنان با نیک و بد سر» می‌کنند که پس از مردن، مسلمانان «به زمزم شوید و هندو بسوزانند»، چنین افرادی، نمی‌توانند روشنفکر باشند. آنان ممکن است دانشمندان، مدرسان و متمتعان خوب و مفیدی باشند، اما کار روشنفکری از این قبیل افراد ساخته نیست.

این دلواپسی که اگر این پرسش یا موضوع را مطرح کردم چه بر سر من می‌آید، اگر آنجا سخنرانی کنم، به کجا تبعید می‌شوم، اگر این مقاله یا کتاب را منتشر کنم، فردا حکم اخراجم را به دستم می‌دهند و از این وزارتخانه یا آن دانشگاه بیرونم می‌کنند، و اگر این بیانیه یا نامه را امضا کنم، زیر آخیه می‌برندم، با کار روشنفکری جور در نمی‌آید. البته روشنفکر نمی‌تواند حسابگر نباشد و بی‌گدار به آب بزند، اما این حسابگری تا آن حد ذهن و ضمیر او را اشغال نمی‌کند که دیگر جایی برای خطر کردن در ایفای مسئولیت روشنفکری باقی نگذارد. بنابراین، روشنفکری با درک گذشته و حال، نقادی، استقلال فکری و سیاسی، و دلیری و وارستگی، می‌تواند نقش کلیدی و مهم خویش را به خوبی ایفا کند؛ نقشی بی‌بدیل که مخصوص و منحصر به خود اوست و همه مردم، از حاکمان گرفته تا محکومان، از اهل دانش و تجربه گرفته تا عالمان دین و واعظان اخلاق، به آن حاجت دارند.

گمان می کنم در گذر سالیان، روشنفکران دینی بیشتر از دیگران به توصیف هایی که کردید نزدیک بوده اند. مرز آموزه های روشنفکری دینی به عنوان نحله ای پر قدرت تر از بقیه نحله های سیاسی - اجتماعی، با سیاست رسمی در ایران کجاست؟ روشنفکری دینی فراز و فرود بسیاری را تجربه کرده و شاید به اندازه عمر تاریخی خود در بیش از سه دهه گذشته، بحران از سر گذرانده، فکر نمی کنید زمان آن فرارسیده باشد که روشنفکری دینی - که می توان چهره های اصلاح طلب را هم در زمره آنان گنجانند - دست به نوعی تجدید نظر در مبانی فکری خود بزند و از رهگذر آن، وضعیتش را تغییر دهد؟ شاید در این بین، تجربه ناکامی های تحمیل شده به این طیف بدل به تجربه ای دیگر شود؟ به هر رو، قاطبه جامعه ایرانی متکی و مبتنی بر سنت است.

روشنفکری دینی همواره در کار نقد سنت و آموزه های دوران مدرن بوده است تا دین پژوهی و اصناف دین ورزی را در این روزگار سامان و رونق بخشد. روشنفکران دینی، دین دارانی هستند که کار روشنفکری می کنند. بنابر این نمی توان آنان را پژوهشگر صرف نامید. حتی بی دینان نیز می توانند به کار دین پژوهی روی آورند، اما روشنفکران دینی، دین دارانی هستند که در پرتو دانش، تجربه و آگاهی، می کوشند تفسیر و برداشتی امروزی از آموزه های دینی به انسان های زمان ما عرضه کنند. هم چنین در دین پژوهی و شناخت اندیشه های مدرن، نقادی را فرو نگذارند، استقلال فکری و سیاسی خود را حفظ کنند و در راه ایفای مسئولیت روشنفکری، صفاتی مانند ملاحظه کاری، عافیت طلبی و توجیه گری را با دلیری، آزادگی، قناعت و از خودگذشتگی، از میدان بدر کنند.

به روشنفکران دینی ایران در دهه های اخیر بسیار جفا شده است، زیرا آنان به درستی و به حق، با سیاست های رسمی مرزبندی دارند و باید داشته باشند. اگر روشنفکران دینی در جاده استقلال گام نگذارند و از کار نقادی دانش، اخلاق، دین، سیاست، فرهنگ و جامعه باز بمانند، به زائده بی فایده قدرت تبدیل می شوند، و این جز خطاکاری و خیانت به مردم و کشور نخواهد بود. قرائت روشنفکران دینی از کتاب و سنت، انسانی، آزادیخواهانه و اخلاقی است؛ سه صفت برجسته ای که در تعالیم ادیان بزرگ می توان یافت. این قرائت، نقاد بنیادگرایی و سنت گرایی دینی است و می کوشد تفسیری نو از دین برای دین ورزی در دوران جدید عرضه کند.

جایگاه روشنفکری دینی، به رغم محدودیت ها و جفاکاری ها، بیش از پیش در حال ژرفایی، گسترش و تحکیم است، چه در ایران و چه در کشورهایی که مردم با وزیدن نسیم امیدبخش رهایی در «بهار عربی»، راه گذرا به دموکراسی را می پیمایند تا از آزادی، برابری، قانون گرایی، حقوق بشر و مدارا برخوردار شوند. اکنون در تونس و مصر، این میراث روشنفکری دینی است که شالوده نظم نوین به سوی استقرار حکومت های دموکراتیک را رقم می زند. در ایران امروز، اندیشه های روشنفکران دینی، در قالب مقاله ها، کتاب ها، درس ها و سخنرانی ها، دست به دست می چرخد و به ارتفاع دانش، روشنگری، آگاهی و دینداری می افزاید.

تردیدی وجود ندارد که روشنفکری دینی در ایران، کارنامه ای غنی و پربار و بار به ایرانیان و هم چنین پرسشگران و علاقه مندان در سراسر جهان عرضه کرده است. اما کار روشنفکری دینی - چنان که پیش از این در دو مقاله «پروژه ناتمام نواندیشی دینی» و «منظومه فکری - اعتقادی نواندیشی دینی» آورده ام - هنوز راه درازی در پیش دارد تا به پرسش های نو پاسخ های امروزی بدهد و کارنامه خود را بازخوانی و پالایش کند. یکی از مهم ترین موضوع هایی که همت و تلاشی مثال زدنی

را طلب می‌کند، پرداختن به روش‌شناسی در فهم و نقد کتاب و سنت و هم چنین سنجش آموزه‌های بشری دوران مدرن است.

مایه تاسف بسیار است که بعضی افراد به جای وارستن از دشمنی‌ها، حسادت‌ها و حقارت‌ها، و مطالعه دقیق و نقد روشمند کارنامه روشنفکران دینی، از سیدجمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده و اقبال لاهوری گرفته، تا مهدی بازرگان، محمد مجتهد شبستری و عبدالکریم سروش و بسیاری دیگر، خود را با مهملائی مانند «آبغوره فلزی»، «دایره مکعب» و «مکعب مذکور» دلخوش کرده‌اند. ملتزمان به قدرت که سال‌هاست خرقه دانش، آگاهی و غیرت را در آتش جهل، تاریکی و بلاهت درافکنده‌اند، هرازگاهی از روزن خود سرمی‌کشند و با متانت و ادبی - که یادآور سخن پراکنی گویندگان رادیو اسرائیل است - از مرگ روشنفکری دینی دم می‌زنند و در ضیافت اوهام و خیالات، با مریدان خود، مودبانه در مجلس ختم روشنفکری دینی حضور به هم می‌رسانند و از حلوای آن نیز تناول می‌کند! اینان در غیاب اجباری و ناگزیر برخی از روشنفکران دینی، گرچه در برابر اهل نظر مشت خود را باز کرده اند، به ظاهر در فریب دادن شماری از جوانان پاک نهاد و دانشور ما کامیاب شده‌اند، اما شادخواری ناشی از این کامیابی، موقتی است و از پس نشئگی، نوبت خماری فرا خواهد رسید. وقتی این دسته از جوانان ما دریافتند که این تردامنان، «چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند» و ابایی از دوزخ‌بازی ندارند، (و این با دانشوری، آگاهی‌بخشی، غیرت، خصم ظالم بودن و عون مظلوم بودن، منافات دارد)، به پیروی از فطرت پاک خویش، لاجرم از پیرامون این معرکه‌گیری فرصت سوز پراکنده خواهند شد.